

به نام خدا

# فرارهای بزرگ در ایران

گردآورنده: فیروز کردی

# فرارهای بزرگ در ایران

نویسنده: حمید موفق

برگرفته از گزارش ویژه روزنامه «ایران»

در طول تاریخ جنایی کشور جانیان و جنایتکاران برای گریز از مکافات عمل جنایت آمیز خود همواره در فکر راه گریز و فراری بوده اند و برای اجرای آن نقشه های شیطانی کشیده اند.

البته فرار از مجازات تنها منحصر به کشور ما و زمان حال نیست. جانیان در هر نقطه از جهان و در طول زمان های متناوب پس از دستگیری به دنبال راه های فرار بوده اند که پرداختن به فرار جانیان، خود یک مقوله بسیار گسترده است. اما آن چه که می توان از شواهد تاریخی به دست آورد، هوش و ذکاوت جانیان برای اجرای نقشه های فرار و راه های پیچیده ای است که از آن بهره جسته اند که گاهی حتی به ذهن انسان هم فطور نمی کند، البته نباید در این میان استفاده از عوامل و عناصر ذی نفوذ

را هم نادیده گرفت. فرار شهرام جزایری که سروصدای زیادی در کشور ایجاد کرد ما را بر آن داشت تا نگاهی گذرا به فرارهای بزرگ بانیان و جنایتکاران تاریخ جنایی و جزایی کشور داشته باشیم. این فرارها در نوع خود بسیار جذاب و خواندنی هستند. البته این تنها گوشه هایی از ماجرای فرار بانیان است. این را هم باید اضافه کنیم، شاید شماری از این جنایتکاران توانستند از مجازات دنیوی بگریزند، اما آنها از این مهم غافل هستند که در آخرت و در درگاه خداوند باید حاضر شوند و آن با دیگر راه گریزی نیست. هر چند که سوابق تاریخی نشان می دهد که بیشتر جنایتکاران که از پنگال قانون گریخته اند بعد از مدتی هر چند طولانی گرفتار شدند و به مجازات خود رسیدند.

## فرار ارتشبد قره باغی

### آخرین رئیس ستاد ارتش حکومت پهلوی

فرار عباس قره باغی (آخرین رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران) رژیم پهلوی که دوران ریاستش فقط ۳۸ روز به درازا کشید، در نوع خود بسیار جالب و خواندنی است. قره باغی که تا سال ۱۳۵۹ در کشور مافی شده بود. در کتاب خاطرات خود با عنوان ماجرای فرار (۱) جریان فرار خود از کشور و گریختن به فرانسه در فروردین ماه سال ۱۳۵۹ را این گونه بیان می کند:

بعد از این که شناسنامه جعلی به وسیله دوستان آماده شد، نوبت به تهیه گذرنامه رسید. حالا باید با قیافه ای که می خواستم از ایران خارج شوم و برای گذرنامه عکس تهیه کنم. تا آن روز ریش کاملی داشتم. پس از مشورت با سهراب و سرهنگ اکبری به این نتیجه رسیدیم که اگر ریشم را به صورت معروف به ریش پروفسوری بتراشم بیشتر به تغییر قیافه کمک خواهد کرد. همین کار را هم کردم و قسمتی از موهای جلو سرم را هم

رنگ کردند. هم چنین کت و پیراهنی را که در موقع عکس گرفتن باید پوشش انتخاب کردیم. قرار شد سهراب عکاسی و خط سیر رفتن و برگشتن و همچنین ساعت خلوت روز را بررسی و تعیین کند تا با هم برای گرفتن عکس برویم. گفتم باید کاری بکنیم که عکس من هر چه ممکن است زمان کوتاهی در دست عکاس باشد. زیرا ممکن است در فلال این مدت کسی برای گرفتن عکس به عکاسی بیاید و برعکس تصادف عکس من را ببیند و بشناسد. سهراب گفت نگران نباشید. من ترتیب این کارها را می دهم. روزی که قرار بود برای گرفتن عکس برویم سهراب همراه بهرام به مفیگاه آمدند. ساعت ۱۲ ظهر را خلوت ترین زمان برای رفت و برگشت تشفیص داده بودند. با هم از محل افتاب بیرون آمدیم و سوار اتومبیل سهراب شدیم. چون نزدیک ترین عکاسی را در قلوک انتخاب کرده بودند، خیلی زود به محل رسیدیم. بهرام برای محافظت اتومبیل و مراقبت، جلوی در عکاسی در داخل خودرو ماند. از پله های عکاسی بالا رفتیم. سهراب که خوب بلد بود چگونه با اشخاص سر صحبت را باز کند و زود خصوصی شود با

عکاس شروع به صحبت کرد. گفت که ما با حاج آقا (یعنی من) برای زیارت عتبات اجازه خواسته بودیم. ولی چون از گروه عقب مانده ایم مجبور هستیم تا عصر امروز عکس هایمان را تحویل نماییم. والا از زیارت محروم خواهیم شد. خواهش می کنیم عکس های ما را هر چه زودتر به ما بدهید. شما هم در ثواب زیارت ما شریک می شوید. عکاس گفت: چشم و گفت چهار و نیم بعد از ظهر عکس ها حاضر است و می توانید بیایید بگیرید. به آرامی ولی با نگرانی از پله های عکاسی پایین آمدیم و سوار ماشین که جلوی در بود، شدیم و بی درنگ حرکت کردیم. وقتی به مفیگاه رسیدیم سهراب گفت سر ساعت من می روم و عکس ها را می گیرم و می آیم این جا. بعد از رفتن آنان گرفتار خیالات عجیبی شدم. آیا ممکن است عکاسها دستور داشته باشند که اگر نسبت به اشخاصی که برای گرفتن عکس می آیند مشکوک شدند به کمیته محل خبر بدهند؟ چون ما برای گرفتن عکس ها عجله نشان دادیم ممکن است عکاس شک کند؟ به هر حال این خیالات هم بر تشویش و نگرانی های دائمی موجود اضافه شده و سفت

رنج می داد، که ناگهان در آپارتمان باز شد و سهراب وارد اتاق شد و گفت عکس ها را گرفته ام. خیالمان از لحاظ عکس هم راحت شد. فهمیدم سهراب با وجود این که مانند من در ظاهر نگرانی هایش را نشان نمی دهد و چیزی نمی گوید، ولی در باطن او هم در تشویش و نگرانی بوده است. عکس ها را تماشا می کردیم. سهراب گفت عکس شما بهتر از مال من شده ببینید ریش پرفخسوری خیلی بهتر است. کمتر شناخته میشوید. عینک و کلاه هم که بگذارید کسی نمی تواند بشناسد.

بعد گفت صبح قبل از آمدن به این جا به هوشنگ تلفن کرده قرار گذاشته ام و شب او را خواهم دید و اضافه کرد، من عقیده دارم مالا که شناسنامه و عکس حاضر شده باید عجله بکنیم که هر چه زودتر گذرنامه را بگیرد تا بتواند بلیت هواپیما را تهیه کند. شناسنامه جری، عکس های من و صد هزار تومان پول نقد نصف مبلغ تعیین شده را که فراهم شده بود برداشت.

آن شب خبری نشد، ولی صبح سهراب برحسب معمول آمد و فیلی خوشحال گفت، ملاقات دیشب فیلی خوب بود. کارها روبه راه است. قرار شد هوشنگ حاضر شدن گزرنامه و بلیت هواپیما را به ما خبر بدهد. خوشبختانه آن روزها برای ایرانیان احتیاج به گرفتن ویزا برای ورود به فرانسه و انگلیس نبود.

روزهای من در تشویش و انتظار به شب های بی پایان منتهی می شد. یکی دو روز بعد سهراب آمد و اظهار داشت که هوشنگ خبر داده است گزرنامه آماده شده و امروز بلیت هواپیما را تهیه خواهد کرد و من امشب قرار ملاقات دارم. بعد از مدتی صحبت، بقیه پول را که به وسیله بستگان و دوستان فراهم شده بود برداشت و خدایمافظی کرد.

صبح روز بعد سهراب گزرنامه را آورد و گفت تاریخ حرکت هواپیما ۳ روز دیگر است و اضافه کرد که البته هواپیما ابتدا مسافران فرانسه را در پاریس پیاده می کند. با سهراب قرار گذاشتیم از این به بعد کمتر به همدیگر تلفن



بکنیم و درباره حرکت و تاریخ آن به هیچ کس چیزی گفته نشود. آن وقت سهراب گفت، چمدان را هم باید ۲۴ ساعت قبل به هوشنگ بدهیم تا خود او چمدان را به مسئولان تحویل بدهد.

روز موعود فرا رسید. سهراب آمد تا چمدان را ببرد و در ساعت مقرر به هوشنگ تحویل بدهد. البته دقت کرده بودم که در داخل چمدان کوچکترین مدرک یا شیء ای که در صورت بازدید سبب سوءظن یا کشف هویت من بشود، وجود نداشته باشد. سهراب گفت با بهرام قرار گذاشته ایم که قبل از حرکت با هم خط سیر از منفیگاه تا فرودگاه را خوب بررسی و معلوم بکنیم و همچنین حساب کنیم که چه ساعتی باید حرکت کنیم تا سر ساعت تعیین شده در فرودگاه باشیم.

همچنین قرار شد بهرام هم آن روز پشت سر ما بیاید تا در بین راه مراقب باشد و اگر در میان راه اتفاقی بیفتد یا خودروی من عیب کند او ما را در سر ساعت به محل موعود در توقفگاه خودروهای فرودگاه برساند.

روز حرکت فردا صبح بود. از روز و ساعت حرکت فقط سهراب، ، بهرام و اردوان اطلاع داشتند. نه در تهران و نه در پاریس هیچ کس دیگری خبر نداشت. آقایان گفته بودند تا پرواز هواپیما از فرودگاه در توقفگاه خودروهای مهرآباد منتظر خواهند شد و بعد از اطمینان از پرواز هواپیما به تهران مراجعت خواهند کرد و به پاریس خبر خواهند داد و ساعت رسیدن هواپیما را خواهند گفت تا بیايند عقب من.

صبح روز حرکت، سهراب و بهرام در مفیگاه آماده و منتظر ساعت حرکت بودند. سر ساعتی که حساب کرده بودند از محل اقتفا خارج شدیم. سهراب پشت رل نشست و من در عقب ماشین قرار گرفتم. بهرام با اتومبیل خود ماشین ما را تعقیب می کرد. در طول راه نگرانی و سکوت حکمفرما بود. هرچه به فرودگاه مهرآباد نزدیک تر می شدیم، تپش قلب من تندتر و نگرانی بیشتر می شد. راه خلوت بود. وقتی به توقفگاه خودروها در مهرآباد رسیدیم و اتومبیل ایستاد، تشویش و نگرانی من به منتوای درجه رسیده بود. خوشبختانه بدون گرفتاری و برافورد به فرودگاه رسیدیم. بعد

از مدت کوتاهی دیدیم شفصی به طرف اتومبیل ما می آید. چند لحظه بعد سهراب گفت نگران نباش خود هوشنگ است که می آید. خیالم رامت شد. بعد از آشنایی و تعارفات معمول هوشنگ اظهار لطف و محبت کرد، من هم تشکر کردم و پس از خداحافظی با سهراب و بهرام همان گونه که پیش بینی شده بود در حالی که هوشنگ زیر بغل مرا گرفته بود به طرف سالن فرودگاه حرکت کردیم. من کلاه بر سر و عینک معروف طاغوتی را به چشم داشتم و قرار بود مانند یک بیمار با تکیه به هوشنگ به سفتی راه بروم.

به هر حال هوشنگ مرا یک راست از داخل سالن فرودگاه عبور داده وارد هواپیما کرد و به تنها صندلی که خالی بود هدایت کرد و حتی کمک کرد تا در روی صندلی هواپیما بنشینم. آن وقت بلیت هواپیما را از جیبش درآورد، به من داد و خداحافظی کرد و از هواپیما خارج شد... از آن موقع تا زمانی که هواپیما از زمین برخاست صدای ضربان قلبم را می شنیدم. آرام

و قرار نداشتیم... سرانجام اضطراب و نگرانی به پایان رسید. حدود ساعت ۵ بعدازظهر بود که هواپیما در فرودگاه اورلی (ORLY) به زمین نشست... عباس قهره باغی در مهرماه سال ۱۳۸۰ به علت بیماری سرطان در بیمارستانی در پاریس جان سپرد.

### فرار حیرت انگیز مهدی بلیغ

مهدی بلیغ معروف به آرسن لوپن ایران که یکی از بزرگترین جانیان و کلاهبرداران تاریخ جنایی ایران است و شهرت او به خارج از کشور هم کشیده شده بود و مطبوعات کشور در مورد او مآجرهای عجیبی را ذکر می کنند، فرارهای عجیبی را برای گریز از مجازات جنایت های خود داشته است.

پگونگی فرار او را هنگام جلسه محاکمه در سال ۱۳۳۷ نقل می کنیم:

در سال ۱۳۳۷ هنگامی که بلیغ به جرم سرقت و کلاهبرداری روانه کاخ دادگستری شد. هنگامی که منتظر بود تا وارد دادگاه بشود، نقشه فرار خود را

کشید. او به بهانه این که نیاز به دستشویی دارد از سرآکیپ محافظ خود درخواست کرد دستبند را از دستش باز کند. سرآکیپ محافظان بلیغ که یک استوار بود و به او سفارش زیاد شده بود که مراقب بلیغ باشد، ابتدا زیر بار نرفت اما با اصرار بلیغ قبول کرد، او برای این که مطمئن شود بلیغ نقشه فرار ندارد، ابتدا خودش به دستشویی رفت و به دقت همه جا را بازرسی کرد و چون چیز مشکوکی ندید، به بلیغ اجازه داد به دستشویی برود و خودش پشت در منتظر ایستاد.

چند دقیقه ای گذشت و چون از آمدن بلیغ خبری نشد، استوار بیپاره به شدت به در کوبید اما پاسفی نشنید. خواست در را باز کند، اما متوجه شد در از پشت بسته است.

نگهبان با هر سفتی که بود در را گشود و وارد توالت شد، ولی از زندانی اثری نبود.

حیرت زده متوجه شد که بلیغ درپیه هواکش دستشویی را که از زمین حدود یک متر و نیم ارتفاع داشت از جا درآورده و از همان درپیه گرفته است. و این درحالی بود که فاصله درپیه تا زمین حدود پانزده متر فاصله داشت.

همان موقع موضوع فرار عجیب و باورنکردنی بلیغ از طریق پنجره هواکش دستشویی کاخ دادگستری موضوع روز مطبوعات تهران شد.

روزنامه کیهان همان زمان نوشت:

« بلیغ به نحو حیرت انگیزی، در مقابل پشم ۳ نفر از ورزیده ترین مأموران آگاهی تهران از طریق درپیه گریه رو دستشویی طبقه سوم کاخ دادگستری گرفت.»

کیهان عکس هواکش را که پنجره ای مربع شکل (با ابعاد ۴۰ سانتی متر در ۴۰ سانتی متر) بود چاپ کرد و فاصله زیاد آن را با زمین در عکس نشان داد.

فبرنگار، روزنامه اطلاعات نیز فرار حیدر انگیز مهدی بلیغ را با گفت و گو با محافظان او و چند شاهد به ثبت رساند.

مجله های روشنفکر و ترقی هم که هر ۲ از پرشمارترین مجله های آن زمان بودند، هر یک شرح مفصلی در این مورد چاپ کردند و خلاصه آن که تا یک ماه مسأله فرار حیدر انگیز بلیغ خوراک روزنامه ها و مجله های تهران را تأمین کرد و عکس های متعددی از بلیغ در مطبوعات چاپ شد.

البته این تنها فرار بلیغ از چنگال عدالت و قانون نبود. او یک بار دیگر هنگامی که در عراق دستگیر شد و تحویل پلیس مرزی شد تا با قایقی به ایران انتقال داده شود نیز از غفلت مأموران استفاده کرد و فوراً به آب زد و از میان شلیک گلوله های مأموران جان سالم به در برد و موفق به فرار شد.

## فرارهای بزرگ در ایران

بلیغ همه مسیر آمده را شنا کرد و خود را به ساحل دریا رساند. او سپس به کویت گرفت و از آن جا راهی لبنان شد که بعد از مدتی در این کشور شناسایی و دستگیر شد.

مهدی بلیغ معروف به آرسن لوپن ایران در سمرگاه، ۲۰ فروردین ماه سال ۱۳۶۰ به همراه ۶ قاپاچی دیگر در ممله معروف به عربها، (خیابان ناصرفسرو تهران) اعدام شد.

## فرار غلامرضا خوشرو

### معروف به خفاش شب های تهران

غلامرضا خوشرو معروف به خفاش شب های تهران که در سال ۱۳۷۶ به جرم قتل های سریالی زنان و دختران جوان دستگیر شد در سال ۱۳۷۱ و زمانی که به دنبال سرقت مسلمانان و آزار و اذیت دختران به اعدام محکوم شده بود توانست در راه دادگاه از چنگال مأموران بگریزد. ماجرای فرار غلامرضا خوشرو در سال ۱۳۷۱ به این شرح است.



در سال ۱۳۷۱ به دنبال شکایت چند دختر جوان مبنی بر این که ۲ مرد پس از سوارکردن آن ها به عنوان مسافر طلاها و پول هایشان را سرقت کرده و برقی را نیز مورد تجاوز قرار داده اند، مأموران تحقیقات گسترده ای را آغاز کردند و پس از چند روز تعقیب و مراقبت و در یک درگیری مسلحانه ۲ تن را که اقدام به این اعمال جنایتکارانه کرده بودند، دستگیر کردند. این ۲ نفر به نام های علی کریمی و غلامرضا فوشرو که آن زمان خودش را مراد نادری معرفی کرده بود، در بازجویی به چندین فقره تجاوز و سرقت مسلحانه اعتراف کردند.

غلامرضا فوشرو همان سال و در هنگام مراجعه به دادگاه با فریب مأموران محافظ گریخت، ولی رفیقش علی کریمی در اسفندماه همان سال به دار مجازات آویخته شد.

خفاش شب های تهران که متهم ردیف اول بود. پس از فرار از دست مأموران تا سال ۱۳۷۶ که به جرم ۹ فقره قتل دستگیر شد، آزاد بود و به جنایت های خود ادامه می داد.

غلامرضا فوشرو کوران کُردیه معروف به خفاش شب ساعت ۲۲ روز پنجم تیرماه سال ۱۳۷۵ به دست بسیجیان پایگاه شهید نظری ناحیه ۱۰ شهری سپاه ناحیه غرب تهران در منطقه پونک دستگیر شده و پس از انتقال به آگاهی غرب تهران بود که راز قتل های دختران و زنان جوان را فاش کرد.

غلامرضا فوشرو در ساعت ۴:۵۰:۷ روز چهارشنبه ۲۳ مردادماه سال ۱۳۷۶ در چهار دیوار انبار روباز ورزشگاه آزادی واقع در سه راه دهکده المپیک به دار مجازات آویخته شد.

## فرار وحید قدیمی

### معروف به مرد هزار چهره

وحید قدیمی معروف به مرد هزار چهره که مطبوعات به او لقب کارلوس ایران را دادند یکی از بانیان خطرناک تاریخ جنایی ایران است که با جعل عنوان با نام های رضا ناظمی، جمشید قاسمی، عباس حبیبی، مهندس علی رضا پورکاظمی و... مرتکب ۹ فقره قتل، ده ها سرقت، کلاهبرداری، خرید و فروش مواد مخدر، خیانت در امانت، جعل عنوان و... گردید.

وحید قدیمی در سال ۱۳۵۹ با مشارکت شخصی به نام فرامرز دژدانی (که در سال ۱۳۶۱ اعدام شد) مرتکب چندین فقره قتل و سرقت مسلمانان شد و همان سال موفق به فرار از کشور شد.

برگی از پرونده وحید قدیمی را از زبان خودش و پگونگی فرار او را مرور می کنیم.

« پس از به ثمر رسیدن انقلاب اسلامی به جرم سرقت دستگیر و به زندان افتادم. در زندان با شخصی به نام فرامرز دژدانی آشنا شدم. در اواخر سال ۱۳۵۸ و اوایل سال ۱۳۵۹ از زندان رهایی پیدا کردم. بعد از مدتی فرامرز هم آزاد شد. در خیابان مولوی با او ملاقات و با تهیه اسلحه با هم قرار گذاشتیم دست به سرقت های بزرگ بزنیم. من در آن زمان در تعمیرگاه و تعویض روغنی کار می کردم و شب ها هم همان جا می خوابیدم. فرامرز زیاد به آن جا می آمد و با هم صحبت می کردیم تا این که به اتفاق در منطقه لویزان یک آپارتمان مسکونی اجاره کردیم و هر کدام یک زن، رقصه کاباره زمان، رژیم گذشته که از قبل می شناختیم به آن خانه بردیم و به اتفاق زندگی کردیم و من هم دیگر در تعمیرگاه نمی خوابیدم. همان زمان در تعمیرگاه دو نفر کار می کردند که یکی از آنها حمزه نام داشت. او اهل ارومیه بود. یک بار از من دعوت کرد به ارومیه بروم. دعوتش را قبول کردم و به ارومیه رفتم. در آن جا با حمزه صحبت کردم تا به اتفاق سرقتی انجام دهیم تا مبلغی پول به دست آوریم. حمزه قبول

کرد، قرار شد یک نفر سیگار فروش را در سطح شهر پیدا کنیم و به عنوان فروشنده سیگار او را به قتل برسانیم و پول های او را سرقت کنیم. به اتفاق رفقاییم سطح شهر با چند نفر صحبت کردیم که ۵۰ پاکس سیگار ویتسون برای فروش داریم. دو نفر موافقت کردند که سیگارها را از ما بخرند. پول تهیه کردند و به اتفاق آنها به اطراف شهر در باغی خلوت رفقاییم و... بالاخره آن دو را کشتیم و پول هایشان را تقسیم کردیم.

پس از بازگشت از ارومیه با فرامرز صحبت کردم. با شگرد قبلی در سطح شهر تهران هم افرادی را به عنوان خریدار سیگار به قتل برسانیم. او هم قبول کرد. نقشه ای را طرح کردیم به اتفاق به سه راه جمهوری رفقاییم و با دو نفر سیگار فروش صحبت کردیم، قرار شد ۵۰۰ پاکس سیگار به آنها بفروشیم. آنها پولی تهیه کردند و به اتفاق فرامرز به تعمیرگاه آمدند. یک نفر از آنها را من و نفر دیگر را فرامرز به قتل رساند و بعد هم جسد های آنها را داخل گونی گذاشتیم و به وسیله جیب امسار را منتقل و در اطراف جاده مخصوص کرج ها کردیم.

پس از قتل دو نفر سیکار فروش یک دستگاه اتومبیل سرقت کردیم و با فرامرز در سطح شهر پرسه زدیم. به میدان آزادی تهران رسیدیم. قرار گذاشتیم مسافر سوار کنیم و در بین راه از آنها اخاذی کنیم. پیرمردی مسیرداد برای قزوین او را سوار کردیم. پس از آن پیرزنی هم قصد رفتن به کرج را داشت او را هم سوار کردیم. در کرج پیرزن پس از دادن کرایه پیاده شد. به طرف قزوین رفتیم. در اتوبان نرسیده به آبیگ روی پلی اتومبیل را متوقف و سپس اقدام به قتل پیرمرد و سرقت موبودی جیب او کردیم.

پس از انجام این قتل با تهیه لباس نظامی و نصب درجه سروان و ستوان یکمی و با معرفی خود به عنوان افسر، صاحب یک طلافروشی را در فزانه بفارایی در حالی که پشمان او را بسته بودیم، در مامازن ورامین با شلیک دو گلوله به قتل رساندیم و طلاهای او را به میزان ۶ کیلو سرقت کردیم.

پس از قتل طلافروش قصد فروش طلاها را داشتیم. به میدان ممسنی تهران رفتیم. فرامرز طلاها را به چند نفر طلافروش نشان داد موفق به فروش نشدیم. بعد از ظهر همان روز با اتومبیل شورلت یکی از اقوام در حالی که هر دو مسلح بودیم به اتفاق دو نفر زنی که در منزل استیاری با آنها زندگی می کردیم، برای خرید تریاک به دروازه غار تهران رفتیم. مقداری تریاک خریدیم. مأموران مبارزه با مواد مفر به ما مظنون شدند. چون دو نفر زن همراه ما بود زیاد سفت گیری نکردند. قرار شد از منزل ما بازرسی کنند مأموران را به لویزان بردیم. در لویزان من موفق به فرار شدم و منزل را هم لو نادم. پس از فرار من فرامرز هم رفته بود داخل یک منزل و پسر صاحب خانه را به عنوان گروگان گرفته بود و با مأموران درگیر شده بود و در نهایت هم موفق شده بود از دست آنها فرار کند.

دو سه روز بعد فرامرز را دیدم. هر دو از هم می ترسیدیم. فکر می کردیم یکی از ما دیگری را لو داده است. وقتی مطمئن شدم فرامرز منزل را به مأموران نشان نداده است و طلاهای مسروقه در منزل است به اتفاق

فرامرز به منزل رفتیم. حدود ۵۰۰ گرمی طلا برداشتیم و یک تاکسی دربست اجاره کردیم و به میدان ممسنی رفتیم. قرار شد فرامرز طلاها را آب کند. قبلاً صحبتش را کرده بود. من هم با تاکسی در بلوار میرداماد بالا و پائین می رفتم. یک مرتبه دیدم فرامرز به وسیله چند نفر دستگیر شد. با همان تاکسی محل را ترک کردم و رفتم منزل طلاها را برداشتم و متواری شدم. »

وحید قدیمی پس از برداشتن طلاها ابتدا به رشت، سپس به قزوین و از آن جا به تبریز می رود. او در تبریز هم مرتکب دو جنایت دیگر می شود و زمانی که متوجه می شود لو رفته و تصویرش در روزنامه ها چاپ شده است از کشور خارج و به ترکیه می گریزد. چگونگی فرار او را به ترکیه از زبان خودش بفوانید:

« با کمک کریم همان کسی که مرا در ارتکاب قتل طلافروشی و پسرش در تبریز کمک کرد، از مرز باکو به صورت قانونی و با جعل گذرنامه به ترکیه



رفتم. در کشور ترکیه خودم را افسر ارتش با درجه سرگردی معرفی کردم و بعد هم با یک فراری آشنا شدم و مشغول کار شدم. مدتی بعد در شهر استانبول ازدواج کردم که صاحب یک پسر شدم، در ترکیه دو بار به جرم سرقت زندانی شدم. در اوایل سال ۱۳۷۱ غیرقانونی وارد ایران شدم. پس از ورود به کشور سه فقره قتل در ارومیه و دو فقره در تهران و همدان انباشتم دادم. امید قدیمی پس از ورود غیرقانونی به کشور در سال ۱۳۷۱ به جنایت های خود ادامه داد.

وی در سال ۱۳۷۲ به دنبال قتل یک راننده و سرقت اتومبیل او در حالی که با جعل شناسنامه علی رضا پورکاظمی تمت تعقیب کارآگاهان بود، با عنوان دیگر به جرم سه فقره کلاهبرداری در بند ۶ ندامتگاه مرکزی زندان قصر زندانی بود که کارآگاهان با شناسایی او وی را تمویل و پهره واقعی او را شناسایی کردند. امید قدیمی بنایتکاری که به مرد هزار پهره معروف شده بود در حالی که از سوی شعبه سوم دادگاه انقلاب اسلامی تهران به جرم اقدام علیه امنیت داخلی کشور، شرکت در سرقت های مسلمانان، قتل و

جنایت، خرید و فروش و نگهداری مواد مخدر، حمل و قاپاق سلاح جنگی  
کمرب و فشنگ مخکوم به اعدام و زندان شده بود، در سال ۱۳۷۵ در  
زندان دست به خودکشی زد.